

پیشگفتار:

غزلیات این گزینه ثمره عشق صادقانه به پروردگار حقیقی و لایزال است که ذره اش در روح هر بنده بی موجود و در اثر توجه و تمرکز منتهی به شناخت خود و آن یکتا میگردد .

باری دوستان مرا همراه با شعر آزادم شناسائی کرده و از اشعارم لذت می برند و عده ای کثیری هم غزلیات عارفانه ام را می ستایند . از آنجا که نظر هردو دسته برایم عزیز است و قلب عاشقم ، عشق را در تمامی کائنات جستجو میکند و به دنبال آن اثر بی بدیل پروردگاری زمین و آسمان را سیر میکند ، در گزینه کنونی سخن از عشق یکتای تواناست و راز و نیاز بی آرایش یک زن افغان در غربت سرای پر تلاطم غرب . تا باشد که صدای راستین عشق معنوی بگوش دل‌های عاشق و شیدا برسد . و لحظه بی از دنیای وسوسه گرای مادی فاصله گیریم و به نیایش آن یکتا پردازیم ، یکتایی که جلوه اش بر تمامی کائنات محیط و وجودش در همه جا محسوس است ، فقط دیده ای حق بین می‌خواهد تا او را شناسائی کند . باید اضافه کنم که از دیدگاه صنعت شعری همیشه شعر سپید و آزادم را بر غزل های مقید به وزن و قافیه ترجیح میدهم و این مطلب را در کتاب زمزمه های نیایش هم تذکر داده ام .

هما طرزی

نیویورک

سیری بر کتاب های میلاد نسترن ها ، زمزمه های
نیایش و کوچ پرندگان توسط پیش کسوتان نامدار فرهنگ ما :

استاد لطیف ناظمی

استاد آصف فکرت

نامه ی سرگشاده یی به هما طرزی

سه گزینه پرداخته هایت را که فرستاده بودی ؛ گرفتم ؛ خواندم و آفرینت گفتم که در هجرت دیرپای ینگه دنیا ، هنوز هم به فرهنگ پر بار خویش دلبسته ای ؛ هنوز هم پیوندت را با الهه ی ، شعر نبریده ای و هنوز هم شیفته ی زبان خویشی. با خواندن سروده هایت بار دیگر ترا در آن سوی سالها جست و جو کردم . به چهل سال پیش از امروز بازگشتم و دختر جوانی را دیدم که هر از گاه ، شعر هایش را زیر بغل می زند و به رادیو می آوردتا در ماهنامه ی رادیو انتشار یابندو مخاطبانش را شگفتی زده سازد. آخر در آن روز ها ، آن گونه که تو می نوشتی سنت شکنی بود ؛ خطر کردن بود و خلاف جریان آب شناکردن. بیشترین شاعر زنان ما در آن سال ها نقاب سیاهی روی حس و عاطفه ی شان کشیده بودند تا جامعه ی واپس مانده ، از نفرت و نفرتین شان ، دست بردارد. دروغ می گفتند ؛ حرف دل شان را بر زبان نمی آوردند تا تازیانه ی شماتت و نفرت ، شانه های خاطر شان را نیلگون نسازد. آنچه را که حس می کردند ؛ نمی نوشتند و هرچه می نوشتند حس و خواست شان نبود ، نه میراثدار رابعه ی بلخی بودند و نه مرده ریگی از مهستی و فروغ در شعر شان بود. سروده های بیخون پاره یی از این شاعر زنان ، نشخواری از شاعر مردان پارینه بود و تکرار صدای های تکرار شده در رواق فرسوده ی تاریخ. تو از گلوی دیگران فریاد نمی زدی. صدای تو از خودت بود ؛ صدایی که در آن خود سرایبی شاعری را گواه بودیم . تو همواره خود را می سرودی ؛ بی هرگونه پنهان کاری. یادم می آید در همان سالها در یکی از سروده هایت نوشته بودی: (من منفجر می شوم ؛ من منفجر می شوم) و متولیان ادبیات با تمسخر به این گفته ات خندیده بودند . من در همان زمان ، آنان را به دو گفت و گوی (فروغ فرخزاد) رجعت داده بودم که گفته بود: « به من چه که شاعر فارسی زبانی کلمه ی (انفجار) را در شعرش نیاورده است . من از صبح تا شب به هرطرف که نگاه می کنم می بینم چیزی منفجر می شود. من وقتی می خواهم شعر بگویم دیگر به خودم که نمی توانم خیانت کنم تو در همان فضای هول و هراس بی باکانه ، فریاد می زدی

ای مرد!

**در سیاهی چشمان مست تو ،
صدها هزار شام بهاری پنهان شده**

.....

آن لحظه یی که جان من و تو

در هم نهان شوند

وین جسم های غمکش و افسرده و کهن

با این همه هوس ،
با این همه نیاز ،
محو زمان شوند
من عشق را برای تو تکرار می کنم

(تکرار می کنم ، کابل، 1971)

تو آن سالها با چه صداقتی می نوشتی که

....

و من و تو،

که در آمیزش با باران

بدن های تر مان را

که با حریری از شرم پوشیده است

چون کودکان بی پناه

به دامن خانه پناه داده ایم

و لباسهای نازک

که ما را با تنگی عشق در آغوش گرفته

در تنگ بودن ایام

تنگی لباس را حس می کنیم

اما از ترس گناه

در شرم خانه

خواستهای مان را

در التهاب نگاه ها

پنهان می کنیم

(شعر شرم گناه، 1972)

تو در شعر (پنجره راباز کن) در سال 1972 سروده بودی:

من بهارم

که با زمزمه ی تازه یی

بر پشت پنجره ی رویاهایت ایستاده ام

پنجره راباز کن
و به آغوشم بگیر
می خواهم در نخستین روز بهار
نخستین بوسه ی سال را به تو هدیه بدهم

تو از این گونه بسیار سروده بودی. تو صدای رهایی زن در قفس بودی ،تو از زبان زنان در بندی سخن می زدی که فریاد آزادی در گلوی شان خشکیده بود و بیرون زدن احساس زنانه ی شان از درون سینه گناه می نمود. دریغا که از آن همه نعره و فریاد ،در نخستین گزینه ات . میلاد نسترن . جز چند تایی بیشتر نیست.

آن سالها سروده هایت را که می خواندم ؛ می پنداشتم که (ترانه های بیلیتیس) را زمزمه می کنم و صدای (سافو) را می شنوم از آن سوی سده ها.

خجستگی تو در سالهایی که به نبرد با سنت های پوسیده برخاسته بودی ؛ این بود که پدر در کنار تو چون کوهی ایستاده بود و از این گونه سخن زدن ، بر حذرت نمی داشت ؛ بل پشتوانه ی برای تو و صدای توبود.

تو می دانی هنگامی که فروغ فرخزاد شعر (گناه) را نوشت ؛ پدرش او را از خانه بیرون راند و فروغ زندگی تلخ و دشواری را در تنهایی و تنگدستی از سر گذشتاند. اما آن سالها که تو می خواستی از خود بیگانگی رهایی یابی ؛ پدر در این راه دشوار گذار ، یار و یاور تو شد ؛ چرا که او آزاده مرد اندیشمندی بود که خود با ستنهای پوسیده ی روزگارش ، سر سازگاری نداشت.

هنگامی که غربت ترا بلعید . حس دیگری هم به سراغت آمد. چون به پشت سرت دیدی پلهای شکسته و فروریخته را نگرستی و در درون شعرهایت گریستی و حسرت به گذشته دامن جانان را گرفت ، تو دست شعرت را به دست این حسرت ها سپردی.. آری پرداخته هایت از سال (1999) بدین سویک نوستالژی تلخ و ناگوار است . حسرت دیدار کابل ، حسرت به گذشته های سبز ، حسرت سرزمین و زیبایی های از کف رفته ، حسرت دوستان گم شده . اندوه خاموشی مادر ، پدر و آدمهایی که برای همیشه رفته اند و یا دیگر در کنارت نیستند ، تو این مضمون ها را به دامن شعر هایت ریختی از این رو در این سالها ، همواره در خود و برای خود گریسته ای :

برای خودم می گریم
برای دستان خسته ام که توانی در آن نیست
(خورشید رفته، 2012)

تو در غربت هم در سرزمین مادریت می زبی . در سالهای پسین تو در نیویورک نیستی ؛ کابل
جغرافیای رؤیایی تو است . مسکن باور هایت و بهارهایت . با آن هم در این سال ها عاشقانه هایت
همواره سربلند می کنند و رهایت نمیگذارند .
عاشقانه هایی که تصویرهای خیالت شور انگیز شان ساخته اند:

پستان های عشق،
از شیر ی هوسها بارور اند
ونفس های گرم تو،
برمرمر خشکیده ی تنم،
رطوبتی جان آفرین به ارمغان آورده است.
(هوس، 2001)

و یا:

تن های مان
چون ماهیان بی فلس
در بستر مرطوب خواستن ها می لغزند
و آفتاب عشق در وجود مان شعله ور اند
(بستر مرطوب ، 2001)

تو از پس سالهای گمشده ، تاریخ تولد عشقت را نیز به یاد مخاطبانانت می آوری و چنین صادقانه
اعتراف می کنی:

17 جدی!
عقربه ی ساعت را کشیدم به عقب
دیروز ها را مرور کردم
امروز ها را به آغوش کشیدم
و به فرداها خوش آمد گفتم

...

1348 بهار
که طعم عشق را برای اولین بار
مزه کردم ...
آن روز تولدم بود

در سرزمین عشق
(تولد من، 2010)

بیماری زمانه را کمبود عشق می دانی و فریاد می زنی

:

اگر عشق را به من هدیه کنید
با خودم آشتی می کنم
(آشتی، 2010)

هنگامی که شنیدی صنوبر سبز عشق را از بیخ برکنده اند؛ همجنس‌انت را در پای دیگدان ها رانده اند
و سازها را به دار ها آویخته اند بایدکه چنین مویه می کردی:

انگشتان عشق را بریده اند
تا نتواند تصویر زیبایی را بکشد
(زمستان، 2010)

تو مپندار که من به شعر هایی صحنه می گذارم که در چنبر غرایز در گیر مانده اند. نه این طور نیست
من تنها از جرأت و جربزه آن ساله‌هایت سخن می زنم که در آنروزگار، بی هراس خود را می سرودی و از
عشق می گفتی؛ ساله‌ایی که عشق و شعر در تو (حکاک) شده بود.

در قربت اگر کلامت ستایش های عاشقانه است ولی در غربت گاهی به نیایش عارفانه بدل می
شود؛ از همین رو قالب غزل را برای این نیایشها برگزیدی. من شعر های آزادت را از غزلهای نظم گونه
ات بیشتر می پسندم. تو می توانی در قالب آزاد هم به نیایش رو کنی و خوب هم از عهده اش بدر آیی
اگر باور نداری برو شعر (زالال دلها) را بخوان که خدا را (در زلال دلها شناسایی می کنی) و شعر (تقدس)
خویش را باز خوانی کن که این گونه آغاز می یابد

دهانم را با آب سکوت شسته ام
تا شاید بوی تقدس دهد
لبهایم گویای عشق است
در چاه بی آب ویرانه ها
و در پایان همین سروده می خوانیم:

در لباس آدمیت،
هاله ی پریان آزاد را در آسمانها دیدم؛
و صدای بی فریادم را شنیدم؛
و به آهنگ نا هنجار آدمها گوش ندادم.

تقدس عشق را فقط او می داند
او که در همه جاست
و با همه کس است
و همیشه پنهان از نگاه ها ما را بدرقه می کند

تو با آن هم همواره سرود عشق را سر دادی .عاشقانه هایی را که به همسرت نوشتی شاید که هیچ
شاعر زنی به همخانه اش نسروده باشد. مخاطب برخی از سروده هایت در کنار توست که همواره
عاشقانه به خویش فرا می خوانیش:

خط سرمه را امشب عمیق تر به چشمانم کشیده ام
لبه‌ایم را به رنگ گلبرگ ها سرخ
دشت های فراموش شده آراسته
درگردنم مروارید های غلطان را با الماسهای درخشان
آویخته ام

شانه هایم خالی از پوشش
به نجابت بال های فرشتگان نجیب
و لباس خوش رنگم
که با لایه های حریر های تابداروپر چین
بدنم را به آرامی
نسیم های ملایم
نوازش می کند

...
سراپایم غرق در عطرهای جادویی بهاریست...
تا شاید گذشته هادو باره برایت زنده شوند
(آراستن، 2010)

من برآنم که در قالب های آزاد « شعر سپید » ؛ دستت بازتر است و زنجیر افاعیل عروضی و قافیه وردیف و تساوی مصراعها ، آزادی بیان را و انمی ستانند ؛ حتی این شعرها از نیمایی تو هم زیباتر اند. هرچند گاهی به ورطه ی نثر میلغزند ولی صور خیال دلپذیر شان همه جا سر بلند می کنند. می دانی که در شعر عروضی مجال اندکی برای پرواز های دور دست است. در این تنگنا ، برای هنجار گریزی ، آشنایی زدایی ، واژه گزینی ، معادل یابی های تصویری ، هم آوایی های حرفی و واژه یی ، جست و جوی ابزار های بیانی و دیگر شگرد های شاعرانه ، دست شاعر اندکی بسته است .

زبان خامه ات در شعر های آزاد ، زبان تصویری است و من می پندارم که شعر چیزی نیست جز کارکرد زیبایی شناسانه ی زبان. پس مهم این است که شاعر چه گونه می گوید ؛ نه این که چه می گوید. زبان در سروده های آزاد ، استعاری و کنایی است و این مهمترین ویژگی شعر است. مگر نزدیک به یک هزار سال پیش از امروز (صاحب قابوسنامه) به فرزندش سفارش نکرده بود که:

« بی صناعتی و ترتیبی شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود ... اگر خواهی که سخن تو عالی نماید بیشتر مُستعار گوی.»

در دفتر (کوچ پرندگان) افزون بر این که از عشق سخن زدی ؛ هر لحظه از کابل هم زمزمه کردی ؛ از هجرت تلخ و گزنده ی ما نوشتی ، از غربت شکوه سر دادی ؛ با تنهایی هم نفس گشتی ؛ از سالخوردگی نالیدی ؛ از جنگ و ویرانی نعره کشیدی ؛ ، از تباهی و زوال گفتی ؛ از مرگ ارزشها روایت کردی ؛ از (عینک دروغ بیگانگان) یاد کردی و از دکانداران دین . بیشترین سرودهایت را هم سخاوتمندانه به دوستان بخشیدی و به اهالی شعر و سخن .

سپاس بر تو که قلبت به خاطر عشق می تپد و به خاطر سر زمینت و به خاطر مردمت . سپاس به:

زنی که آنجا حمام آفتاب می گیرد
و گیسوانش را با نور عشق شانه می زند
گلهای نسترن را ،
بر شانه اش کاشته .
و در گودی چشمانش ،
امید موج می زند .
و در لطافت دستانش ،
قلم ها را به رقص آورده

لطیف ناظمی

فرانکفورت ، 2013

نگاهی به شعر هما طرزی

بیان عشق و احساس سخنوری از سرزمین سیندخت

دوستانی که پیشنهاد رفتن به کابل می نمودند و از نگارنده می شنیدند که: نه نمی شود و نمی روم ، با انتقاد سربسرم می گذاشتند که با همه ادّعی دل‌بستگی که به کابل دارم و آن را زادگاه روح و شهر زیبایهای زندگی خویش و خاستگاه شیرین ترین خاطرات سالهای جوانی می دانم ، چرا این همه فرصتها را از دست می دهم و آهنگ دیدار دوباره یی از کابل ندارم. پاسخ من همیشه این بود که من از هر سنگ و هر کوی و هر درخت و هر جوی کابل یادی شیرین و خاطره یی رنگین دارم و هرگاه به گنجینه یادهایم برمی گردم و به آینه دلم می نگرم ، همه آنها را می بینم. آن سنگها که بر آنها می نشستیم و آن آبها که خرامش امواج آنها را مشتاقانه دنبال می کردیم. آن آسمان صاف و آبی که صفای دل‌های مردم کابل را داشت ، آن درودها ، مانده نباشی ها و زنده باشی ها که ماندگی را می کاست و زندگی و نیرو می بخشید. گاهی حتی همان گرد و خاکی که از کوچه های کابل بر صورتمان می نشست و ناگزیرمان می ساخت که چشمها را ببندیم و امروز هم که یاد می کنم ، چشمانم را می بندم ، اما نه با این تصوّر که از گرد کوچه آزار خواهیم دید ، بلکه می خواهیم تخیل نمایم که آن گرد و خاک چه زیبا از کف کوچه برمی خاست و چه زیبا تر بر روهایمان می نشست. همیشه می گفتم نمی روم زیرا می ترسم آنچه من می دیدم دیگر نبینم و به جای آن چیزهایی ببینم که آن خاطره ها و آن یادها را از ضمیرم نهان سازد.

اما یک روز همسفری خوش سفر و حسّاس ، با حافظه یی بسیار قوی ، میزبانم شد و بدون اینکه از من بپرسد که آیا حال و حوصله سفر را دارم و یا می توانم با او همسفر شوم دستم را گرفت و مرا به آن شهر و دیار برد.

میزبان و همسفرم بارها چمنهای سرسبز زرنگار و کاریزمیر و پغمان را نشانم داد ، بارها اشاره به آسمان نیلگون کابل نمود و بارها باهم از گردو غبار کوچه ها مشام جان را معطر ساختیم:

...ای از هرچه سرسبزتر سبزه هایت
و ای از هرچه خاکستری تر کوه‌هایت
... نیلگون آسمانت به رنگ عشق

و زمینت پربار...
درخت وجودم در زمین تو کاشته شد
حیف که در دیار غیر ثمردهد
ای سرزمین همیشگی
از عطر نمناک کوچه هایت هنوز مستم
و خیال باد و غبارپر درد غروبهایت هنوز هم
موهای پرموجم را به بازی می گیرد... (میلاد، 36)

از چندین کوچه و خیابان گذشتیم. می گفت:

از طلوعهای دروغین خسته ام
مرا باخود به سرزمینهای راستین ببرید...
مرا با خود به خانه های دور از دلتنگیها ببرید

در کوچه های پر از گردو غبار و دود:

دو چرخه های کهنه،
بوی قصابیها،
بوی پیاز سبزی فروشها،
بوی روغن اتومبیلها
آنجا که سلام فقط سین و لام و الف و میم نیست
آنان براستی سلامتت را خواهانند
خداحافظ هم که می گویند
به راستی می خواهند خدا نگهدارت باشد...
چشمانم هنوز به دنبال شبهاییست که در آسمانش
ستاره های پرنور ترا خیره خیره نظاره می کنند
و با تو از حقیقتهای ثابت حرف می زنند

عزیزان، به من بگویید:

شهرمن کجاست

و در کدامین سرزمین است؟ (میلاد، 55-56)

بوی کابل که به مشامش می رسید، مستانه ترانه سر می داد:

من از سرزمین بودا و زرتشتم
از بامیان و بلخ
شکوه زرتشت را در بودا دیده ام ...
و در آتشکده نوبهار غسل آتش گرفته ام (میلاد، 70-73)

مرا به در خانه ام برد ، خانه کابل در سی و چند سال پیش. در را اندکی گشودیم و به داخل
نگریستیم. بچه ها را دیدم. دخترانم را ، پسرانم را:

...درها را آهسته باید گشود
همه در خواب
ما کودکان نورسته
در باغچه
کنار چاه آب
سطلهای خوشی
طراوت
و عشق رابهم می پاشیدیم
در جوش و خروش دست و پا می زدیم
از سردی آب چون بید می لرزیدیم
دویدنها-پریدنها- ریسمان بازی و چشم پتکان
کجاست؟
تنها و دور افتاده از هم
وقتی نیاز به دیداریست
باید خود را در آینه ها ببینیم (میلاد، 116-117)

گویا پی برده بود که ما هم روزی دلی داشتیم و داستانهایی. ناگهان آینه خاطره ها را برابرم نهاد و مرا
به چهل سال پیش کابل برد:

... آسمان همان بود ولی آبی تر
درختها سبزتر
هوا تازه تر و فضا روشن تر
من همان بودم ولی تابنده تر
تو همان بودی ولی آشنا تر
و زندگی همان بود ولی از همیشه عاشقانه تر
در چهارراه گمشده ها همدیگر را پیدا کردیم
تنها نگاهها و گذرها
سخنی در میان نبود...
امروز پس از چهل و یک سال
شاید به آن روزها می خندیم
و یا حسرت می خوریم (میلاد، 160)

گفت در همین نزدیکیها خانه ماست. درخت سیبی داشتم. می خواهم بینمش. هی...:

درخت سیب خانه
با قطره های شعر من آبیاری می شد
و به پاس اشکهای پاک و بی صدا...
چون ترک دیار کردم
آن هم خشکید
ولی خانه هنوز غمهای مرا به یاد دارد
و دیوارها هنوز به یاد من نفس می کشند (میلاد، 163)

بیهوده نمی گفت. آخر او از شهر برق و آهن و پولاد خسته شده بود و آنجا هم خود را با یاد کهن بوم
و بر خویش آرامش می بخشید:

... در این شهر جادویی
در این نیویورک پرهیا هو
جزیره وجودم را
با رشته یادها

با گذشته ام
با اصالت وجودم
اصالت پرشکوه دختر کوچی کابل
پیوند می دهم
و در این شهر پرغوغا
هنوز بودنم را باور دارم (میلاد، 39-40)

باز هم در نیویورک یاد کابل می کند:

... از لابلای برجهای آهنی شهر نیویورک
... صدای نفسهای باد
مرا به شهر یاد ها و قصه هایم می برد
به کابل
زمستانهای پربرف
افقهای همیشه سپید...
تاریکی چشمان مردم کابل
و سبزی چشمان مردم جنوب
که اوج زندگی مان شده بود
مرا اسیر خود ساخته بود
و اکنون دریافته ام که هنوز به این اسارت می نازم (میلاد، 75)

همسفرم را صدها هزار چراغ و چلچراغ شهر امروزی او خورسند نساخته بود. او مرا به دیدار تکچراغهایی
برد که در خانه های پر صفا و مهر دامنه های کوهها سوسو می زدند:

... چراغ کوچه های شهر
چراغ خانه ها
به لطافت رنگین کمان عشقمان
همیشه رخشنده بود.
تاریکی جدایی از دیارمان...
هنوز بال نگسترده بود.
افسوس که چراغها خاموش شدند.

عشق ما رنگی نداشت
تا کوچه هارا با نور و عطر خود روشن کند
تاریکی، جنگ و سرگردانی...

گفتی رحمت ایزدی رخت بر بسته بود... (میلاد، 29)

هوای مزار پدر کرد و با بیان کلماتش مرا به یاد او، و دیدارهای ما در نیم قرن پیش، انداخت:

... داغ دیدارت برای همیشه
در قلب شقایق گونه ام جایگزین شده است.
با رفتنت
سرود دیدار برای همیشه خاموش شد
دیدار مان در باغچه
در آشپزخانه،
کنار در...
شهر بی تو دیار بیگانه بیست
در سرزمینهای دور
و من در دیار غربت
محبت تورا در قفس سینه زندانی کرده ام
تا دست بیگانه به آن نرسد. (میلاد، 47-48)

لحظاتی هم در کوچه یی ایستادیم که روزی کاشانه سخنور بی بدیل کابل استاد خلیلی در آن بود و
همسفر من به تکریم و تقدیم احترام و ستایش او پرداخت:

...دیدم ترا و بود خود این افتخار من
ای شاعر بزرگ و خداوندگار من
ای فخر ملت و وطنم ای بزرگمرد
ای مهر و گرمی سخن تو دوی درد
در این دیار سرد... (میلاد، 26)
باز هم یاد چهل سال پیش:

...به بهاران دور می اندیشم
و به باورهای خوبمان
که عشق را در آن کاشتیم
...و من- و تو- و او
احساس را در شهر خوبیها زمزمه کردیم
... تشنه تر از پیش
احساس تهی بودن می کنم
و آب گوارای انسانیت را فقط در دورهای می بینم
در جویباران بهاری و پاک
که امروز خشکیده اند
ای نسیم گوارای خیال ...
مرا به کابل پرمهر ببر
تا عشق را دوباره زمزمه کنم (کوچ، 297-298)

هما هم هنوز بر هر دیوار کابل تصویری از گذشته های خویش می بیند:

در آغوش پرمهرت
سفر بودن را آغاز کردیم
با انگشتان هنرآفرینت
مرا بر هر دیوار نقش بستی
... باینکه سالهاست از تو دورم
هنوز از بوی نمناک کوچه های پرخاکت مستم
ای سرزمین همیشگی من (کوچ 253)

آنچه من خواندم و پاره هایی از آن را به نظر شما رسانیدم. به مصداق «هرکه نقش خویش می بیند درآب» مطالبی بود که من می جستم: نشانه هایی از گذشته یی که با آن انس و الفت داشتم. کابلی که به آن عشق می ورزیدم و درها و دیوارهایی که بر هر یک با قلم نگاه صدها خاطره نوشته بودم. ولی در سخن و شعر هما طرزی خیلی چیزهاست برای دوستان دیگر. برای نوجوانان، جوانان، فرزندان، مادران، خواستاران اشعار عاشقانه، جویندگان رازها و نیازها. مطالب و اشعاری که بسیاری از جوانان مشتاق آنهاست ولی برای نگارنده، که از خیابان جوانی بیرون شده و لنگ لنگان در بیابان پیری به

سوی واپسین کوی قدم برمی دارد ، دیگر سخن گفتن از آنها و اظهار نظر در باب آنها دشوار است. این است که شما را به اصل مجموعه های اشعار سراسر احساس و صفای ایشان ارجاع می دهم. در باب مجموعه زمزمه های نیایش ، که غزلهای عرفانی است ، در مقدمه آن دوستان به تفصیل اظهار نظر فرموده اند.

در پایان این دو قطعه پر احساس سرکار خانم هما طرزی را باهم می خوانیم:
نگاه

آنچه را تا امروز به تو نگفته ام
همه را در چشمانم نوشته ام
پرده غربت پلکها را کنار بزن
و قصه واقیعتها را
در سیاهی چشمانم بخوان (میلاد، 212)

عطر افتخار

... تفتن هوسها را با ارزشهای افلاطونی عشق عوض کردیم
تا در قیل و قال زمانه
هرگز از هم جدا نشویم
اینست که پس از صد سال هنوز در کنار همیم. (میلاد، 33-34)

از هما طرزی سپاسگزارم که مجموعه های دلپذیر **میلاد نسترنها** ، **زمزمه های نیایش و کوچ پرندگان** را به نگارنده مرحمت فرموده فرستاده اند و با کلمات زیبا و پراحساس ، مرا همراهی کردند تا بربال شعر لطیف ، سفرکنیم و کابل نازنین را پس از سی و دو سال در عالم خیال ببینیم.

==

یادداشت:

کوچ: مجموعه کوچ پرندگان

میلاد: میلاد نسترنها

شهر اتاوا

30 ماه می 2013

آصف فکرت

مروری بر گزینه نوید سحری توسط بزرگان ادب و فرهنگ کشور :

استاد شایق فراز

دکتر روان فرهادی

استاد یوسف کهزاد

استاد ولی سرخابی

استاد عبدالعلی نور احراری

غزل های هما طرزی

بم شایق فراز:

دیو جنگ با قدم های شومش ره آورد های دشمنی و آشفتگی و ترس و دلهره را بی رحمانه در سرزمین ما کاشت و سعه های نامیمونش بر ساحه های هنر شعر و موسیقی ما تاثیراتی غم انگیز آورد . مهاجرت ها و غمهای جدایی از یار و دیار و بیقراری ها برای بازیابی آرامش جغرافیایی و گستره فرهنگی ما را پر خون و آتش ساخت . این دگر گونی ها چیزی جز افسردگی برای افراد و فرار ها و مهاجرت های دسته جمعی با هزاران پیر و ناتوان و هزاران هزار کودک مجروح و مریض و گرسنه چیزی در پی نداشت .

چون شعر آینه روزگار و شاعر آینه دار زمان خود است تلخکامی های روزگار جنگ بر روح حساس شاعران اثر گذاشت و شعر جنگ و شعر مهاجرت را بوجود آورد . اکثرا واقعات و دگرگونی های اجتماعی تاثیرات خود را بالای شعر و هنر های دیگر می گذارد . شعر حماسی و شعر عرفانی نیز از انعکاس تحولات اجتماعی بوجود آمد .

شعر عرفانی برخلاف شعر حماسی درون گرایانه است . شاعر خداوند (ج) را در خلوتگاه ضمیر خویش می بیند و به ذات پاکش ابراز بندگی می کند و عاشقانه با او راز و نیاز می نماید .

عرفان شناخت است و اشعار عرفانی باعث شناخت خدا ، شناخت حیات و شناخت خود میشوند که البته این قصه سری دراز دارد و شرح آن درین محدوده نمی گنجد .

عرفان در اوایل قرن پنجم هجری با اشعار خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید ابوالخیر به سخن دری راه یافت .پیش آهنگ غزل عرفانی پیر غزنه یعنی سنایی غزنوی را می شناسند .
سنایی خود در این باره چنین می گوید :

ورکسی گفت گو بیا و بخوان	کس نگفت اینچنین سخن به جهان
گر یکی گر هزار زان منست	زین نمط هرچه در جهان سخنست
نیست کس را ازین نمط گفتار	چون ز قرآن گذشت و ز اخبار

درین شعر سنایی ادعای سخن عرفانی را اظهار می نماید ولی در مضمون و محتوا ، شعر عرفانی افق های وسیعی را می پیماید .جذبات و شور عاشقانه در سخن مولانای بلخ و سخن سنایی موج میزند و تشبیهات و استعارات در شعر عرفانی وسعت نظر شاعر را نشان میدهد :

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خمار
زین سپس دست ما و دامن دوست	بعد ازین گوش ما و حلقه یار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه ای و ما هشیار

طوریکه حضرت سنایی درین شعر اظهار کرده شاعر در شعر عرفانی باید دیوار ها و حدود مادی اطراف خود را بشکند و نگاه خود را فراتر از حدود حسیات مادی وسعت بخشد .حافظ شیرازی ، سعدی شیرازی و مولانای بلخ در سبک های خود و شعرای سبک هندی در سخن خود همین مطلب را افاده می نمایند :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

حافظ

سعدي بشوی لوه دل از نقش غير او علمی که رها به حق ننماید جهالتست

سعدي

مرد باش هر دو عالم ده طلاق پای در نه زانکه داری دسترس

عطار

پیغام شعر صوفیانه و عرفانی اکثرا بی نیازی و دل بریدن از علایق در حیات و خود را قناعت عادت دادن و خوشبختی را در قناعت و توقعات کم در زندگی جستجو کردن است .

در غزلهای خانم طرزی نیز شیوه غزلهای عاشقانه تصوفی ناب مولانا و عطار که در آن معشوق تنها معشوق و مبعود حقیقی یعنی ذات پاک خداوند به نظر میخورد.

سوز غم، آتش دل، الفت پروانه کجاست؟

رنگ می، ناله می فی، ساغر و پیانه کجاست؟

هر طرف خانه می عشق است و تولای عزیز

هر کجا شور دل از مرهم جانانه کجاست؟

چشم مخمور جهان یکدم، بیدار نبود

نور دلدار بین، و آن دل ویرانه کجاست؟

وصف یاران زمان از دل آزاد پرس

وصف محبوب بچو، خانه می شاهانه کجاست؟

هر زمان شاه می آید به در کعبه می دل

هر کجا دل برود، شاهد بتخانه کجاست؟

نور او مونس شب های فراق است (ها)

شعلی عشق نگر، آتش میخاز کجاست؟

این غزل مولانا را میخوانیم :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ما به فلک میرویم عزم تماشا کجاست
ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز به آنجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم و ز ملک افزونتریم زیندو چرا نگذریم منزل ما کبریاست
گوهر پاک از کجاست عالم خاک از کجاست برچه فرود آمدید بار کنید این چه جاست
بخت جوان یار ما ، دادن جان کار ما قافله سالار ما فخر جهان مصطفی است
الی آخر

غزلی به عنوان (غنچه) از هما طرزی را می خوانیم :

این غنچه‌ی بکشوده نگر، نور خدا دید	گلبرگ سرافراشته، صدمه و وفادید
این سبزه‌ی نورته نیاسود درین دور	از بجز نخواید و بسی جور و بنادید
آن شانه‌ی ایمان که نلرزید به پائیز	در فصل بهار ان بنگر، را از بقادید
آن خوشه‌ی رقصنده به انوار گلستان	در محضر محبوب دوصد، مهر و صفادید
در دیست مرامونس و بهراز به هر جا	تا چند خدایا زبمه، جور و بنادید
بیان (ها) با ده‌ی عشق است به درگاه	هر جرعه بوشید، تجلای خدا دید

هما طرزی با رابطه عاشقانه و شاعرانه خود با خداوند آزادی خاصی احساس میکند و سرود نیایش خود را در دامن غزل میریزد :

من مست جام عشقم، این هم بهانای من	در کوی دل چه گویم، دردم نشانی من
فریاد دل برآرم، صد آه و ناله دارم	برده ز من قرارم، نورش به خاندی من
یک روز پیش یارم، امروز بقرارم	چشمان اشکبارم، بچرش فزانی من
عقلم ز من ربوده، دردم به جان فروده	سوزش به دل غنوده، آتش زبانی من
در وصف او چه گویم، از عشق او چه مویم	دردم به کس نکویم، شرم ترانی من
درد (جا) فزون شد، جاش به رنگ خون شد	دریای پر جنون شد، عشقم کزانی من

و در غزل (آشفته) هوای غزلهای عاشقانه مولانا احساس میشود :

آشفته دلی حالت گلهای خزان است
هر کس که ترا داشت دلش امن و امان است
در خاندی آشفته کجا نور تو تابد
هر جا که روم خاندی دل نور جهان است
وین سالک افسرده چه شاداب درین دور
با صدق و صفا دور ز دنیای کمان است
ایمان تو چون آتش تابان به زمستان
گر مای دل ماست که آرام زمان است
بی روی تو ای دوست کجا صحبت شاد است
شاداب دل ماست که سرایه ی جان است

تقدیر مرا کوشی زندان خودش کرد

از دست قضا مهر تو بهم رطل کران است

پرواز (ها) کوشی میخانه بی بود

این بار به دنیای دلم آه و نغان است

نیایش عاشقانه غزل هما طرزی را در غزل (پرسوخته) نیز میتوان دید :

آهسته به درگاه تو مفروق دعایم فارغ ز جهان سوی تو در میح و شنایم
از روز ازل خاک به درگاه تو افتاد با این تن خاکی بگر بی تو چه بایم
تا جان به تنهای تو بس باده بی خورد ازستی جان است که من سوی خدایم
بیمار دلم، جانب دلدار روانم بیماری ما را نبود جز تو شنایم
این درد پر از سوز سرپای مرا سوخت با آتش بجران به کجا بود دوایم
هر جا که روم یگر دنیا به نظر خوار هر سو که برم باز گرفتار و فایم
با بال (ها) بود مرا فرصت دیدار اکنون که برم سوخت به دنیای جنایم

من غزل های سنگین و پر از سرود عاشقانه هما طرزی را می ستایم و وجود مجموعه های غزل او را گنجینه های ارزشمندی در شعر معاصر افغانستان میدانم و برای این شاعر ارجمند تندرستی و پیروزمندی آرزو میکنم .

کالیفرنیا شمالی

۲۳ می ۲۰۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با این غزل ها

بقلم دکتر عبدالغفور روان فریادی:

اینک شاعره صاحب‌دل هما طرزی مجموعه غزل های را که در سالهای ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ سروده است تقدیم بها میکند .

درین مجموعه غزل هاشامل ابیات شور انگیز و جان پرور است .

غزل از زبان عربی وارد زبان دری - فارسی شده و از زمان رودکی تا امروز که بیش از هزار سال می شود ، غزل سرایی همیشه زینت بخش این زبان بوده در حالیکه قصیده و مثنوی و رباعی هر کدام مقام خویش را در میدان سخن حفظ کرده و نقش خود را انجام میدهند .

دشواری غزل درین است که شاعر گاهی مجبور می شود از روی اقتضا و ایجاب قافیه چنان عباراتی را بکار برد که بعضی از آن ها برمصراع های غزل تاثیر گذارده و ایجاد قیدگیری میکند . از این رو ارزش ادبی تمام بیت ها یکسان بنیان گذاری نمی شود . در حالیکه شعر آزاد عاری ازین قید گیری هاست (هما طرزی از نخستین زنانی بود که در کابل شعر آزاد را سروده و بدست نشر سپرده و شاید روزی او کسی باشد که موضوعات عرفانی را در شعر آزاد بیاورد) .

میرسیم به وزن عروضی مصرع ها و بیت های غزل : خوشبختانه هما طرزی غزل های مولانا و حافظ و دیگر استادان ادب را خوانده و از نظر شکلی شیوه های ایشان را پیروی میکند و بنابراین اوزان عروضی را شناسائی کرده و بجا بکار میبرد .

هما طرزی خود را می شناسد و با خوانندگان خود معرفت دارد :

این (ها) دکوی جانان، بچو بلبل در فغان شور شعش در غزل ها، مردمان حیران شده

و حکمت این پیروزی را چنان درک میکند که آثار خودبینی و خودستایی در آن نیست :

من بکوی دلستانی، خون دل نوشیده ام از فراق و درد بچران، بیدمان لرزیده ام

درینجا به معشوق انسانی خطاب میکند :

تا حلقه‌ی کیسوی تو به پای زمان شد در پیچ و خم زلف تو صد دل نگران شد

و به او چنین التماس میکند:

گذر گذر ز چمن کن که گل نمی‌پاید نشین نشین بر برم تا که عمر رام بود

هما طرزی درین سالیان احوال خود را چنین بیان میکند :

گهی صورت بی‌جویم، گهی سیرت به دل دارم

بلاخره انجام این تردد را در مستی کشف میکند :

و از لطف خداوندی در هر دو جهان متمم

هما در همه احوال معشوق ربانی را میپرستد و در هر لحظه او را می‌جوید و از اینجاست که در بیان احوال خود در طی غزل‌ها ناگهان شعور کشف اسرار مهربانی پروردگار او را نصیب می‌شود . چون نقاشی طبیعت را ترسیم میکند ، و تاثیر عشق معنوی را در آن می‌یابد :

افزون عشق شانه‌ی گلهای نوبهار هر شانه‌ای ز نور خدا پرزبان شده

و این نور خدا را در کاشانه‌ی خود ، که در چارچوب دنیای دون مانده است در می‌یابد و با این حالت دریافتن ، نجات از غفلت او را نصیب می‌شود :

غفلت مباد بهره‌دنیای دون کنون نور خدا ز لطف به کاشانه‌ی رسد

او که باده غم را درین جهان گذران چشیده ، اینک از تلخی و تلخکامی ها فارغ می شود:

دیروز (ها) باده‌ی غم خورد به دنیا امروز نگر شعله‌ی زیبای تودارو

این حالت امروزی سرشار از مستی است ، و دل را از هرچه بدی است دور میکند :

امروز که مستیم از اسرار الهی از هر چه بدی بود، دل ما به حذر شد

از آنجا که بنده ی خدا را میسر نیست که در جهان به لقای معبود ربانی برسد ، و باید چشم براه آن جهان باشد ، اما انوار عشق در دل عاشق می درخشد :

غیب ز نظر بانی، چون نور به دل بانی در کنج دلم پیدا، در خلوت شهبانی

در پی خلوت شب ، سحر فرا می رسد و ” نوید سحری ” (که عنوان این مجموعه دل انگیز است) می آید ، و آن وقت است که سجده عاشق و ورد عاشق چون از روی اخلاص است فرخندگی قربت را می آورد :

این سجده‌ی من خاک در کوی تو بود چون وقت سحر، ورد خدا خوش به زبان شد

آن دل که در یاد خدا باشد ، در روز و شب روشن است :

ای خالق یکتا که (ها) وصف تو گوید از باده‌ی جان عشق تو در دل بنفوزیم

مرغ دل عاشق در کوی آفریدگار پرواز کرده و هما خواسته و ناخواسته از روز ازل که روز “الست “ بوده را بیاد می آورد :

یارم تویی، تو سرور والای کائنات مرغ دلم به کوی تو عمری پریده بود

ناگهان روح شاعر به وجد آمده و خطاب به معشوق ربانی به حالت وجد آمیز می گوید :

تو آفتاب جانی، در دل مرانانی دیای یکرانی، افسانه ام بر قسم
در جای دیگر این رقص روحانی و خطاب به معشوق ربانی به لهجه ای مناجات بیان میشود :

ای جان من فدای تو ای ذات یکران سرچشمی وجود تویی، نور لاکان

و در حالت مناجات خطاب به آفریدگار مهربان می گوید :

رحمان و رحیم هستی، با خود و کریم هستی ای خالق مخلوقات، در موردل باز آ

مناجات تضرع و زاری دلداده است به ذاتی که درین جهان و در هر جهان نور آسمان و زمین است :

دستم بر دامن تو که دست (ها) بگیر شادش ناز نور خود اندرین جهان

اول می ۲۰۱۳ شمال کالیفرنیا

بمعلم استاد یوسف کنزاد:

“نوید سحری” چهارمین دفتر شعری بانوی فرهیخته و شاعر لحظه ها هما طرزی است که بدنباله ی کتاب ” زمزمه های نیایش “ خود به سبک کلاسیک سروده است ، پس گفته می توانیم که هنر یک پدیده ی غریزی انسان است که غریزه ی زیبا پرست او ، دوره به دوره با مظاهر مختلف ، چه به سبک کلاسیک و چه به سبک آزاد جلوه کرده ، راهی در دل ها برای خود باز میکند .

هما طرزی در قاموس سال های گمشده ، خاطرات تلخ و شیرین خود را ، با زبان شعر و نوشته های خود ، بازتاب داده و بدستیاری همین یگانه خاطراتی است که اندیشه های خود را با گذشته ها پیوند میدهد و گاهی نشده است که به حیث یک جستجو گر سکوت ، از همه درد ها و تنهایی های خود بدون تأثر جدا شود .

هما طرزی بخوبی درک کرده است که جهان ما ، جهان تضاد های فکری است که پیکر هنر بیشتر از دیگر پدیده ها در تصادم این تضاد ها ، جریحه دار شده است و از همه بیشتر دو مفکوره ی متضاد (هنر در خدمت اجتماع) و (هنر برای هنر) این آتش را تیز تر کرده است .هما طرزی روی همین مفکوره ، برای نجات خود گاهگاهی دست بدامن عرفان میزند .

ای نور تو صفای دل توبه کار من پندت به گوش جان دل بپز ارمن

یکانه نیست کعبه ی دل در دیار دوست احوال دل پرس و غم بشمار من

اکنون (ها) بدم غم تو فاده است دست دعا بسوی تو ای کردگار من

در همه آثار بانوی فرزانه هما طرزی ، با همه رنج ها و درد های غربت ، هنوز زندگی ، در طریخانه ی دلش نمرده است ، بلکه هنوز جوش و خروش ، در پرده ی ساز واژه ها و کلامش ، موج میزند و به شیفتگان سروده هایش ، تپش و لذت می آفریند و پیوسته در لابلای اشعارش ، بازار عشق به خدا (ج) ، به وطن و به انسان گرم است .

از بوی تو سر ستم ، کرسودو زبان مار است در کوچه ای سرستان این رطل کران مار است

پاکان به ره پاکنی ، یاران به طربناکی این شیوه می زندان ، این عشق جوان مار است

مدبوش (ها) باشد ، پر جوش (ها) باشد در فصل بهار شب ، این برک خزان مار است

شاعر بعضی اوقات واقعیت ها را با تخیل خود گره میزند ، زیرا ترجیح میدهد تا جسارت بیشتری ، برای اندیشه های خود داشته باشد .

هما طرزی در مجموعه اشعار کوچ پرنندگان خود ، هر خواننده را از انساندوستی و محبت های خود وسوسه میکند و صدایش که از اعماق وجدانش سرچشمه گرفته است ، برای همیشه در دل ادب دوستان و علاقمندانش طنین انداز است و فریاد جگرخراش یک ملت جدا شده از تار و پودش را ، با زبان شعر به گوش جهانیان میرساند و سکوت سنگین و طاقت سوز زندگی را ، با ترانه ها و غزل های خود ، درهم می شکند ، به عبارت دیگر این رسالت یک قلم بدست است که با رنج مردم خود ، با نشاط مردم خود و با آوارگی های مردم خود ، روبرو باشد .

بعلم استادولی سرخانی:

مختصری در مورد (نوید سحری) اثر بانو هما طرزی
(نوید سحری) دومین مجموعه ی غزل های غنایی و عارفانه خانم هما طرزی است که اخیرا بنده شرف مطالعه آنرا پیدا کردم که خود لطف فرموده و برایم فرستاده بود .
هما طرزی این شاعره فرهیخته با طبع روان خویش ، به تأیید بزرگان چون داکتر روان فرهادی ، استاد عبدالعلی احراری ، استاد عبدالسلام شایق فراز ، استاد محمد یوسف کهزاد ، در تمهید کتاب دوم شاعر تحت عنوان (زمزمه های نیایش) شاعر یست آزاده دارای طبعی روان و افکار عرفانی و فارغ از قید و بند های جوامع سنتی .
خودش نیز در طلایه (زمزمه های نیایش) ، زلال عقیده و ایمانش را در موردخدای لایزال ، بدور از رنگ های تقنی و اجباری فقط به پاس بنده بودن و پرستش ابراز میدارد .
با آنکه بانو هما طرزی اولین شاعره نو پرداز در بین شعرای زن در افغانستان است و اولین کتابش یعنی (میلاد نسترن ها) اولین مجموعه شعری به سبک شعر جدید در بین شعرای نو پرداز زن در جامعه ما محسوب میشود ، خودش در پیش گفتار اثر دوم خویش چنین می نویسد : غزل را در راز و نیاز با معبودم زیبا تر و رسا تر یافتم ، چون آهنگی که در غزل است باعث هیجاناتی در روح میگردد که در توصیف نگنجد ، چنانچه گوید :

که صحبت پروانه کمی قصه ی دلدار که وصف تو و راز دل و شیوه ی پندار
در شانه ی افسرده ی دنیا چو نشینی در بجز بانی و شوی خسته و افکار
از خانه ی دل پای برون آرزوستی با ساغر دیرینه شومایری آزار
تدبیر خردمایی آزار دل ماست عاشق برو و فارغ از این زحمت پربار
گر دست دهد فرصت دیدار حمیا دست من و دلان تو در عرصه ی اقرار
پرواز دست تا به کج رفت در این دور پرواز (ها) جانب آن خالق داور

باری هم شاعر در قالب شعر غنایی توصیف عرفان را میکند :

تاباد صباشانه به زلفان چمن زرد گلبرگ بر رقص آمد و قندی به دهن زرد
 آشفته دلی، باغ به کیسوی زمان ریخت از عطر ریاحین به بدن شور سخن زرد
 آن سوسن و سنبل که خزان برد به نیفا در حلقه کیوش چنان چین و شکن زرد
 بلبل به پر افشانی و قمری به نوا خاست تا نکلت کیسوی تو بنیاد سمن زرد
 افسرده شد خاطر مومن به زمانه تا لطف خدا رحمت بر زلف و زغن زرد
 میخانه پر از ساغر و پیانه پر از می تا مرغ (ها) سایه بر اتلال و دمن زرد

اندیشه هما طرزی بیشتر در حدیقه های فکری پر بار حکیم سنایی غزنوی ، مولانا جلال الدین بلخی ، حافظ شیرازی و غیره ، گرایش فلسفی عرفانی پیدا کرده و در چهارمین مجموعه شعری خود بنام (نوید سحری) که به تعقیب دومین مجموعه اش تحت عنوان (زمزمه های نیایش) تدوین شده ، چه زیبا و دلشنین عرفان را شاعرانه و عاشقانه بیان میکند و عطر و زیبایی گل های ادب را به شفافیت قطرات باران صبح بهاری چنین در قالب شعر عروضی می گنجاند :

یایا که مرا باده با به جام بود مرو مرو که دلم در هوای خام بود
 بگو بگو که ترا کیست مهربان بر دل سین سین که مرا عشق تو مدام بود
 شنو شنو ز دلم نغمه های جانانه کلو کلو که چرا ذکر تو به نام بود
 بربربر دل من در دیار خاموشی بان بان که مرا مهر تو دوام بود
 گذر گذر ز چمن کن که گل نمی پاید نشین نشین به برم تا که عمر رام بود
 بخوان بخوان تو (ها) نغمه های عشق و سرود نگر نگر که محارت به پشت بام بود

خواندن مجموعه زیبایی عارفانه (نوید سحری) توجه هر خدا پرستی را بخود جلب میکند و در کوچه باغ های پر گل عقیده و ایمان او رابه دنبال خود می کشاند .

من با آرزوی توفیق بیشتر این فرهیخته بانوی شعر ، نشر چهارمین اثر ماندگارش را برای او و جامه فرهنگی فارسی دری تبریک و تهنیت عرض می کنم ، و از اینکه برگ زرین تازه ای برغناى فرهنگى ، اضافه میشود از صمیم دل خوشنودم .

اول جون ۲۰۱۳
فریمانٹ , کالیفورنیا

تقریظ :

بقلم عبدالعلی نور احراری

کالیفرنیا شمالی

این چهارمین مجموعه ی شعر است که ازین شاعر خوش قریحه و توانا (هما جان طرزی) در اندک مدتی یکی پی دیگر اقبال نشر می یابد و تعجب و تحسین همگان را بر می انگیزد. نشر آن ، بیت حافظ شیراز را به خاطر آورد که گوید :

هردم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری می رسد

بنده هم به اقتضا آن بیتی چند سرودم و این سروده ی (مولانا عبدالرحمن جامی) را در ذهن زنده کرد که مثنوی (لیلی مجنون) را به اقتضا (نظامی گنجوی) و (امیر خسرو دهلوی) سروده و چه شیرین گفته است :

من هم کمر از قضا ببستم بر ناقه ی باد پانثستم
هرجا کر رسید رخشان از خاطر فیض بخش ایمان
من نیز به فاقه راندم خود را به غبار شان رساندم

هرچند این نگارنده را یارای آین نیست که خود را به غبار خواجه ی شیراز برساند ، با آنهم ابیاتی چند به اقتضا سرودم تا بتوانم اندکی حق مطلب را ادا نمایم :

هردم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری می رسد
شعر به ذاتش هنری بس ظریف زین هنرستان هنری می رسد
شعر نوین زاده ی طبع (هما) نشرو از آن دفتری می رسد
شعر تو زیبا و دل انگیز و نغز نوبه نو از باغ بری می رسد
در هنر شعر سرآمد شدی دمبدم از تو اثری می رسد
هر یک از اشعارشکر ریز تو کام و دهن را شکری می رسد
طبع گهرزات گهر پرورد از گهرستان گوهری می رسد